



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریکی - نقد ایدئولوژی

بازگشت به آدام اسمیت!

رزا لوکزامبورگ

ترجمه‌ی: کمال خسروی



مردادماه 1397

در اینجا نوشته‌ای از آثار پیشین دکتر شولر پیرامون «اقتصاد ملی کلاسیک و مخالفانش» از سوی ادوارد برنشتاین مورد بررسی قرار گرفت (1) و امروز ادامه‌ی این مطالعات زیر عنوان «سیاست اقتصادی مکتب تاریخی» (2) پیش روی ماست.

بی‌گمان خود موضوع، به دلایل گوناگون، یکی از جذاب‌ترین‌هاست. مهم‌تر از همه از آن رو که مکتب تاریخی در اساس نمایانگر تنها محصول واقعاً ملی بورژوازی آلمان در قلمرو نظریه‌ی اقتصادی است. دوران کلاسیک لیبرال در آلمان مانند هر جای دیگر صرفاً نسخه بدلی است از کلاسیسیسم انگلیسی و گرایش رمانتیک هالر - مولر، که هر اندازه هم در عمل صاحب‌نفوذ بوده‌باشد، به سختی شایسته‌ی نام مکتب اقتصاد ملی است. این گرایش خود نیز در تلاش تدوین یک نظریه‌ی اقتصادی ایجابی نبود و تا آنجا که می‌دانیم تنها هواخواه ادبی‌اش یارکه (Jarcke) مشهور بود که به بیان بورن (Börn) به مدد دفاع از سیاست مترنخ از شهرداری پروس به همتای آن، یعنی شهرداری اتریشی ارتقاء مقام یافت. به همین منوال نیز باید «نظام ملی» اقتصادیسیاسی لیست (List) را بیشتر تلاشی ناشیانه دانست تا یک آموزه‌ی نظری. تنها مکتب تاریخی است که یک نظام کامل از آموزه‌ی اقتصاد تدوین کرد و شمار بسیاری از هواخواهان را در بین متخصصان و مردان اهل عمل گرد خویش فراهم آورد.

بر این، اما باید افزود که مکتب تاریخی در تاریخچه‌ی درونی خود نمایانگر تصویری صدیق و وفادار از تاریخ بورژوازی آلمان است. پژوهشی پیرامون باورهای نظری، روش‌ها و مراحل توسعه‌ی این مکتب هم‌هنگام طرح و نقشه‌ای از توسعه‌ی مدرن بورژوازی آلمان بدست می‌دهد، همانا اگر این تطور در پیوند با واقعیات زندگی اقتصادی و اجتماعی نگریسته شود.

بدیهی است که دکتر شولر وظیفه‌ی خود را آنچنان که ما صورت‌بندی‌اش کرده‌ایم، تعریف نمی‌کند. آنچه او عرضه می‌کند سلسله‌ای از چهره‌نگاری‌های فشرده در باره‌ی نظریه‌پردازان مشهور کلاسیک - لیبرال، ارتجاعی - رمانتیک و تاریخی در حوزه‌ی سیاست اقتصادی است که با مجموعه‌ای سردستی‌نگاشته‌شده از ملاحظات عمومی پیرامون روش‌های گوناگون گرایش‌های مذکور، تکمیل شده‌است.

دکتر شولر کاملاً بحق روش قیاسی-استنتاجی (deduktiv) پژوهش را برجسته‌ترین خصلت اقتصاد ملی <یا اقتصاد سیاسی> کلاسیک - لیبرال توصیف می‌کند و آنرا هم‌هنگام شالوده‌ی اثرات مترقیانه‌شان در عمل می‌داند. همچنین، درست است ادعایش مبنی بر این که ترک روش پژوهش قیاسی-استنتاجی منجر به فقدان هرگونه اصل استوار، و در پی آن، سترونی نظری و عقب‌ماندگی مکتب تاریخی در حوزه‌ی سیاست اقتصادی شده‌است. نزد شولر، همه‌ی این‌ها دفاعیه‌ای است برای روش اقتصاد کلاسیک و هشدار است به متخصصان اقتصاد کلان، برای بازگشت به این روش. این که چرا مکتب تاریخی شیوه‌ی پژوهش کلاسیک‌ها را ترک کرده‌است و این که مکتب مذکور بواسطه‌ی عقب‌ماندگی‌اش چه تأثیر گسترده و پردوامی بر اقتصاد سیاسی آلمان دارد، نکاتی هستند که باید تبیین شوند، اما در کار شولر پاسخی به این پرسش‌ها نمی‌توان یافت. بنابراین تبیین ملموس این پرسش‌ها و حتی هشدار شولر به اقتصاددانان معاصر، که پژوهش شولر با آنها خاموشی می‌گیرد و به پایان می‌رسد، باید ملموس‌تر شوند.

حاکمیت بلامنازع آموزه‌ی اقتصاد کلاسیک در آغاز سده‌ی کنونی در آلمان بر همگان عیان است. بنابراین به هیچ روی غلوی نیست اگر مارویتس (Marwitz) در سال 1810 به راهل (Rahel) می‌نویسد: آدام اسمیت، در کنار ناپلئون، قدرتمندترین پادشاه اروپاست. در پروس، همه‌ی دولتمردان دوره‌ی اشتاین - هاردنبرگ، شاگرد آدام اسمیت بودند. بسیاری از بیانیه‌های رسمی دولت آن زمان آشکارا مهر و نشان آموزه‌ی کلاسیک را بر خود حمل می‌کنند. آری، حتی بلندپایگان ارتش: گنایزناو (Geneisenau)، شارن‌هورست (Scharnhorst)، ویتس لِبِن (Witzleben)، همگی هواخواهان پر و پا قرص

لیبرالیسم کلاسیک‌اند. نظریه‌های اسمیت انجیل دوران بازسازی آلمان بودند که پس از ماجرای ینا (3)، چند صباحی میدان را برای مخالفت آشکار با آن تنگ می‌کرد.

اما دقیقاً به همین دلیل نیز بود که این نظریه بناگذیر با مخالفانی روبرو شد. اصطلاحات مترقیانه‌ی دوران اشتاین - هاردنبرگ از بطن یک جنبش بورژوازی قدرت‌مند و از درون خود جامعه زاده نشده بودند. آن‌ها باج‌هایی بودند که ضربه‌های فرانسوی از برخی محافل حاکم گرفته و از این محافل به‌سادگی به جامعه تعمیم یافته‌بودند. از همین رو نیز به‌سرعت با دو گروه و دو اردوگاه مخالف روبرو شدند. از یک‌سو یونکرهای فئودال که مسئله‌شان حفظ سرفداری بود و از سوی دیگر، عناصری از لایه‌ی میانی که بواسطه‌ی اصلاحات عصر جدید، منافع‌شان را بی‌واسطه در خطر می‌دیدند. این‌ها عمدتاً پیشه‌ورانی بودند که پیش‌تر رسته‌ای قدرت‌مند داشتند و این‌که از لغو نظام صنفی و واردات انگلیسی که از موهبت سیاست تجاری لیبرال برخوردار شده بودند، انتظار خسارت‌های سنگینی را داشتند.

نخستین اردوگاه مخالفان، خود را در راستای ارتجاعی-رمانتیکِ هالرمولر بیان می‌کند و اردوگاه دوم، به زبان مکتب کهنه‌تر زودن (Soden)، لودن (Luden)، کُلن (Cölln) و دیگران. اگر در نظر بگیریم که شالوده‌ی اجتماعی «این دو اعتراض»، که خاستگاه اقتصادی گرایش‌های آن‌هاست، چه سرشتی داشت و آنها چگونه در برابر مکتب کلاسیک قرار می‌گیرند، آنگاه سرشت نظری گوناگون آنها به‌سادگی قابل تبیین خواهد بود.

یونکرهای شورش‌گر که اعتراض‌شان علیه غلبه‌ی توسعه‌ی بورژوازی، بیان خود را در مکتب رمانتیک هالر می‌یافت، در نقطه‌ی مقابل اصلاحات مورد انتقادشان، «آرمان»ی سراسر مشخص و پی‌گیرانه را قرار می‌دادند: فئودالیسم قرون وسطایی. بیان نظری این سیاست نیز، همانا چون ارتجاعِ مِترنیکِی، همچون دوران اتحاد مقدس، روشن، پی‌گیرانه و زورمند بود: نظریه‌ی اقتصادی مکتب رمانتیک. این نظریه از «اصول»ی معین و ثابت، همانا اصول اقتصاد طبیعی فئودالی، عزیمت می‌کرد و آن را پی‌گیرانه در مورد همه‌ی مسائل سیاست اقتصادی به کار می‌بست.

وضع در اردوگاه دوم مخالفان طور دیگری بود. هرچند بود و نبودِ قشر اصناف در رسته‌ی میانی، استادکاران و خرده‌فروشان، با نوآوری‌ها و تحولات تازه تهدید می‌شد، اما برای آنها از سوی دیگر غیرممکن بود آرزومندِ روزگار سلطه‌ی بی‌منازعِ فئودالیسم باشند که زور آهین آن نیز زخم‌هایی خونبار بر پیکر اینان برجای نهاده بود. این عناصر نیز، به مثابه‌ی نماینده‌ی یک پیکره‌ی اجتماعی درخود بسته، نمی‌توانستند تدوین‌کننده‌ی برنامه‌ای معین و مثبت برای سیاست اقتصادی باشند. اینان، نوسان‌کنان بین تحولات بورژوازی عصر جدید و مرده‌ریگ و سنن فئودالی و در هراس از ضربه‌ها و خسارت‌های این یا آن، تنها توانستند گاه با اقتصاد سیاسی لیبرالی از موضعی فئودالی و گاه با نظریه‌ی رمانتیک از موضعی لیبرالی به مبارزه برخیزند و هربار، منکر پی‌آمدهای نقطه عزیمت‌شان شوند و در نیمه‌ی راه متوقف بمانند.

خصلت مکتب تاریخی‌ای که بعدها از سوی هیلده براند - روشر (Hildebrand-Roscher) بنیاد نهاده شد، در اساس چیز دیگری است. درحالی که ما در مکتب قدیمی شاهد خرده‌بورژوازی صنفی‌ای هستیم که به نام شیوه‌ی تولید قرون وسطایی علیه نظم بورژوازی نوظهور اعتراض می‌کند، اینجا خود بورژوازی مدرن است که علیه پی‌آمدهای سلطه‌ی طبقاتی خود قد علم کرده‌است.

اقتصاد سیاسی کلاسیک با منطقی‌چیرگی‌ناپذیر، همه جا و در نهایت به انتقاد از خود، به نقد نظم بورژوازی راه برده‌است. در انگلستان، ریکاردو نقطه‌ی عزیمت بی‌واسطه‌ی مکتبی کامل از سوسیالیست‌های انگلیسی است (از جمله تامپسون، گری، بری)،

در فرانسه در پی نخستین عامیانه‌کننده‌ی اقتصاد کلاسیک سه (Say) پا جای پای سیسموندی می‌گذارد و در آلمان ما داعیان و شاکیان را می‌بینیم مانند راو (Rau) که راه تونن (Thünen) و رُدبرتوس را دنبال می‌کنند؛ نزد مارکس اقتصاد کلاسیک به ضد و نقطه‌ی مقابل خود مبدل می‌شود؛ و در واکاوی سوسیالیستی سرمایه‌داری به کمال می‌رسد.

نقد سوسیالیستی و انکار پی‌آمدهای آن تنها آنگاه ممکن بود که نقطه‌ی عزیمت آن، یعنی اقتصاد کلاسیک سپری شده باشد. نتایج پژوهش‌های اقتصاد کالایی بورژوازی نه به سادگی قابل نفی بودند و نه تصحیح. بنابراین چاره‌ی دیگری جز مبارزه با خود پژوهش و با روش آن وجود نداشت. در حالی که هدف اقتصاد کلاسیک شناخت شالوده‌ها و قوانین بنیادین اقتصاد بورژوازی بود، مکتب تاریخی به وارونه، رازآمیز کردن پیوندهای درونی این اقتصاد را وظیفه‌ی خود می‌دانست. در مکتب تاریخی قدیمی، بی‌میلی نسبت به منش «همترازکننده» و «قاطعانه»ی لیبرالیسم کلاسیک صرفاً عبارت بود از پرخاشگریِ تنوع قرون وسطایی و اختصاصی شدن روابط، که متناظر بودند با سرشت اجتماعی شیوه‌ی تولید ماقبل سرمایه‌داری، علیه این لیبرالیسم. در اینجا، یعنی نزد روشر - کنیز - هیلدهبراند، نقد «تاریخی» به «نظریه‌های مطلق» کلاسیسیسم، عبارت است از پرخاشگری جامعه‌ی بورژوازی علیه شناخت قوانین درونی خودش. اما از آنجا که در حجاب کشیدن این قوانین هدف و وظیفه‌ی «مکتب» «تاریخی»، یا علت وجودی مکتب تاریخی جدید بود، مکتب تازه **جهالت و تجاهل** نسبت به قوانین اقتصاد اجتماعی و تبدیل آنها به دگم‌ها را، به روش اقتصاد ارتقاء می‌دهد.

به هر کس، هر آنچه حق اوست: اعتلای بورژوازی انگلیسی با برپاداشتن آموزه‌ی باشکوه مکتب کلاسیک، در آفرینش اقتصاد سیاسی بازتاب یافت؛ فرارسیدن بورژوازی آلمانی بیان فکری‌اش را در خود - ویرانگری و در فرود آمدن اقتصاد از بارگاه علم یافت.

بی‌پرنسیبی مکتب تاریخی که دکتر شولر به حق به آن متهمش می‌کند، بی‌آنکه بتواند به نحوی پذیرفتنی تبیینش کند، خود را در مناسبات تاریخی واقعی آلمان بازمی‌یابد، همانا در تاریخ بورژوازی، در بستری که همواره شاهد بروز هرچه آشکارتر تضادهای طبقاتی است و بر همین منوال می‌توان این نکته را که چرا مکتب روشر توانسته است علیرغم همه‌ی بی‌نویایی علمی و سترونی عملی‌اش به چنین نفوذ گسترده‌ای دست یابد، بر پایه‌ی مناسبات واقعی بسیار بهتر توضیح داد تا این‌که بگوییم «گرایش‌های اصولی متناظر با مسائل اقتصادی و اجتماعی عصر حاضر نخست در ادامه‌ی بحث روشن خواهند شد.»

درست برعکس! نه از آنرو که آموزه‌ی سوسیالیستی اقتصاد سیاسی، - زیرا این، آشکارا گرایش اصولی متناظر با مسائل اجتماعی عصر حاضر است - هنوز به آنجا نرسیده‌بود، بلکه از آنرو که هم از پیش به مرحله‌ی بالاتری از توسعه، یعنی به مثابه‌ی واکنشی نسبت به آن آموزه دست یافته‌بود، مکتب تاریخی پای گرفت.

بنابراین، از آنجا که دکتر شولر مسئله را بدون پیوند با شالوده‌ی اجتماعی بررسی می‌کند، خطایی مضاعف را مرتکب می‌شود: یک بار از این طریق که گرایش تاریخی کهنه‌ی متعلق به دو دهه‌ی آغازین قرن را با آموزه‌ی روشر که در بنیاد با آن متفاوت است، مکتبی واحد تلقی می‌کند و بار دیگر از این طریق که دومی - «آموزه‌ی روشر» - را نتیجه‌ی فقدان گرایش سوسیالیستی تلقی می‌کند، بجای آنکه برعکس، آن را به مثابه‌ی واکنشی به نقد سوسیالیستی تشخیص بدهد و سر جای مناسبش بنشانند.

مطالعات دکتر شولر مدعی آن است که چیزی بیش‌تر از یک تک‌نگاری علمی است. این اثر، همانطور که یادآور شدیم در فراخوانی به پایان می‌گراید که به نسل کنونی دانشمندان آلمانی حوزه‌ی اقتصاد کلان هشدار می‌دهد که اگر می‌خواهند به

شیوهی دیگری به مسائل زندگی اجتماعی عصر حاضر پردازند و در قبال آنها درکی همانند درک کلاسیک‌ها از مسائل زمانه‌ی خودشان داشته‌باشند، بهتر است به روش‌های اقتصاد کلاسیک بازگردند.

این فراخوان خیرخواهانه، همانا بازگشت به روش کلاسیک! که اندیشه‌ی راهبر هر دو اثر اقتصادی شولر است، بی‌گمان بسیار خوش‌آوا است، اما همچون آرزویی است که بخواهد نسیمی در فضای خفقان گرفته‌ی اقتصاد سیاسی امروز در آلمان باشد. ولی دکتر شولر فقط با همین توصیه یک بار دیگر نشان می‌دهد که با تلقی مسائل مکتبی اقتصادی، بدون پیوند با شالوده‌های اجتماعی متناظر با یکایک آنها، نه درک درستی از گوهر مکتب کلاسیک مورد تحسین‌اش دارد و نه وظایف امروزین آموزه‌ی اقتصادی را می‌شناسد.

دکتر شولر عظمت اقتصاد کلاسیک را ناشی از روش قیاسی - استنتاجی‌اش و منبعث از پرداختنی اصولی به معضلات اقتصادی می‌داند. اما روش قیاسی - استنتاجی، از دیدی انتزاعی، یک مفهوم مکتبی صرفاً صوری است که بخودی خود کوچک‌ترین سخنی درباره‌ی ماهیت شیوه‌ی پژوهش در مکتب اسمیت نمی‌گوید. اگر منظور فقط «واردکردن اصول عام در پژوهش» است، آنگاه دانشمندان اقتصاد کلان کلاسیک و برخی از دیگران نیز می‌توانند در کنار اسمیت عرض اندام کنند. اگر آن طور که دکتر شولر می‌نویسد، گزاره‌های بنیادین قیاس اسمیت و ریکاردو عبارت‌اند از آزادی کسب و کار، آزادی جابجایی «برای عوامل اقتصادی» و آزادی تجارت، گزاره‌های بنیادین آدم مولر و هالر نیز قوه‌ی قضائیه‌ی ارباب‌سالارانه، سرفداری، دولت پدرسالار و غیره بودند. آنها به مثابه‌ی اصول یک دستگاه قیاسی، به لحاظ روش‌شناختی، با اصول «اسمیت و ریکاردو» هم‌سنگ و هم‌ترازند. در همان زمان هم هیچکس مکتب تاریخی را به دلیل بی‌اصول بودن، آماج ضرباتی کوبنده قرار نداد و هیچکس برخلاف مکتب رمانتیک، با چنان شور و حرارتی ضرورت «قوانین جاودانه» را به‌عنوان نقطه‌ی عزیمت واکاوی اقتصادی تکریم و موعظه نکرد.

بنابراین اگر روش قیاسی - استنتاجی اقتصاد کلاسیک به شناخت ژرف اقتصاد بورژوایی راه برده، اما قیاس‌ها و استنتاجات هالر - مولر فقط به اعتبار و شهرت نویسندگان نزد ولیعهد فردریک ویلهلم چهارم یا مترنخ منجر شده است، علتش آشکارا این است که تنها استنتاجات کلاسیک - لیبرال با توسعه‌ی اجتماعی آن دوران متناظر بودند و گوهر اقتصاد بورژوایی را بیان می‌کردند.

اما از آنجا که شالوده‌های اقتصاد بورژوایی به «اصول» مطلق پژوهش‌های آدم اسمیت و ریکاردو مبدل شدند، اینک بیانگر واقعیت دیگری نیز هستند، همانا این واقعیت که اقتصاد کالایی مدرن نزد کلاسیک‌ها به امر مطلق مبدل شد و به مثابه‌ی **امر متعارف بشری** اعتبار یافت. و این قانون بنیادینی بود که آنها از آن عزیمت می‌کردند؛ این بود راز واقعی روش قیاسی معجزه‌آسای‌شان.

درواقع همین ایمان بی‌حد و مرز و کاملاً خالصانه به امر متعارف بشری، همانا به این باصطلاح حق طبیعی اقتصاد کالایی سرمایه‌دارانه بود که برای کلاسیک‌های اقتصاد سیاسی آن رهایی از قید و بندها در پژوهش راه، آن بی‌ملاحظه‌گی و بی‌اعتنایی به پی‌آمدها و آن پرواز گستاخانه به اوج را ممکن ساخت که از فرازش پیوندهای درونی شیوه‌ی تولید بورژوایی را با نگاهی نبوغ‌آمیز درک کنند.

تردیدها نسبت به نظم بورژوایی که بعدها از راه رسیدند، از یک سو توجیه‌گران اقتصاد عامیانه را پدید آوردند که نگاه را از پژوهش پیرامون قوانین عام برگرفتند و به سوی توجیه پدیدارهای منفرد و پراکنده گرداندند و از سوی دیگر، تسلیم و واماندگی مکتب تاریخی راه، که همواره و پیشاپیش از پژوهش پیرامون شالوده‌های اقتصاد چشم می‌پوشد و توصیف صرف بوده‌ها و

هستنده‌ها را وظیفه‌ی علم اعلام می‌کند. شیوه‌ی تولید بورژوازی بنیاد و نقطه‌ی عزیمت همه‌ی مکاتب اقتصادی را می‌سازد. اما فقط همان ایمان به مطلق، به متعارف‌بودن نظم بورژوازی بود که از آنها کلاسیک‌ها را ساخت.

بر این اساس می‌توان نه تنها موفقیت‌های علمی و عمومی مکتب اسمیت، بلکه خصلت‌های ویژه‌ی روش‌های پژوهش این مکتب را نیز تبیین کرد. نگاه فراگیرنده و جهانشمول، رفتار همترازسازنده با انسان‌ها، فردگرایی، تلقی نفع اقتصادی شخصی به منزله‌ی تنها شالوده‌ی همه‌ی کنش‌ها و غیره، یعنی همه‌ی آنچه منتقدان مکتب تاریخی همچون گناهان مکتب اسمیت قلمداد می‌کنند، همگی از همان مفهوم متعارف‌بودن <یا نورمال بودن> اقتصاد کالایی سرمایه‌دارانه برای همه‌ی انسان‌ها و هر امر انسانی، از تلقی تولیدکننده‌ی کالا به مثابه‌ی انسان متعارف بخودی خود، منبعث می‌شوند.

تنها و دقیقاً همین تلقی بود که در برابر شیوه‌ی پژوهش به‌لحاظ سوژکتیو بی‌پروا و سراسر رها از قید و بند مکتب اسمیت، پیشاپیش سدهای عینی معینی را می‌نهاد. گوهر درونی شیوه‌ی تولید بورژوازی، همانا راز واقعی‌اش را، تنها آنگاه می‌توان فاش کرد که آن را در جنبش و در تقید تاریخی‌اش مورد ملاحظه قرار داد. و این کار، دقیقاً با تلقی اقتصاد کالایی به مثابه‌ی شکل مطلق و متعارف <یا نورمال> تولید اجتماعی پیشاپیش منتفی است.

یک نمونه را در نظر بگیریم. اقتصاد کلاسیک با بی‌اعتنایی به همه‌ی پیامدهای اجتماعی، کار انسان را به منزله‌ی تنها عامل آفرینش ارزش تشخیص داد و این نظریه را تا مرتبه‌ی شفافیتی بلورین، آنگونه که در روایت ریکاردویی‌اش پیش روی ماست، ساخت و پرداخت.

اما تمایز بنیادین بین نظریه‌ی کارپایه‌ی ارزش ریکاردویی و مارکسی، تمایزی که نه تنها اقتصاددانان بورژوا آن را نفهمیده‌اند، بلکه در عامیانه‌سازی‌های آموزه‌ی مارکسی نیز اغلب نادیده مانده‌است، این است که ریکاردو، در انطباق با تلقی عام و مبتنی بر حق طبیعی‌اش از اقتصاد بورژوازی، آفرینش ارزش را نیز خصلتی **طبیعی** برای کار انسانی، برای کار فردی و مشخص هر انسان منفرد می‌داند.

در مقابل، مارکس در ارزش، **انتزاعی** را کشف کرد که تحت شرایط معینی از سوی جامعه ایجاد شده است و از طریق این انتزاع به تمایز بین دوسویه‌ی کار تولیدکننده‌ی کالا رسید: کار مشخص فردی و کار بی‌تمایز اجتماعی؛ و نخست از طریق این تمایز بود که حل **معمای پول** همچون پرتو روشنایی خیره‌کننده‌ی یک نورافکن به دیده پدیدار شد.

اما مارکس برای آن که بتواند به این شیوه، در بطن اقتصاد بورژوازی و به نحوی **ایستا**، سرشت دوگانه‌ی کار و انسان کارکن و انسان تولیدکننده‌ی ارزش‌آفرین کالا را از یکدیگر متمایز کند، ناگزیر بود پیش‌تر، به نحوی **پویا**، و در توالی زمانی تاریخ، تولیدکننده و انسان کارکن صرف‌راً، از یکدیگر تمیز دهد؛ به‌عبارت دیگر، تولید کالایی را صرفاً به مثابه‌ی شکل تاریخی معینی از تولید اجتماعی برشناسد. در یک کلام، مارکس ناگزیر بود از هیروگلیف اقتصاد بورژوازی راز زدایی کند و با قیاس و استنتاجی **متعارض** با کلاسیک‌ها، بجای ایمان به انسانی و متعارف‌بودن شیوه‌ی تولید بورژوازی، با بصیرت به درگذرندگی تاریخی‌اش، به پژوهش بپردازد. او ناگزیر بود **استنتاج متافیزیکی** کلاسیک‌ها را به نقطه‌ی مقابل و متضادش، به استنتاجی **دیالکتیکی** وارونه کند.

بنابراین پیشرفت اقتصاد سیاسی فراتر از اسمیت - ریکاردو و پیش‌تر بردن نظریه‌شان، دقیقاً منوط بود به سپری کردن، و غلبه بر، روش قیاسی - استنتاجی این مکتب؛ همان روشی که امروز شولر موعظه‌اش می‌کند. و این، نه تنها از آن رو که این روش،

سدهای استواری در برابر شناخت می‌گذارد، بلکه از آنرو نیز که کلاسیک‌ها پیشاپیش در برابر این سدها متوقف شده بودند. در آموزه‌ی ریکاردو، روش کلاسیک اقتصاد اصل موضوعه‌ای را وضع کرد که اساساً به برقرار کردنش توانا بود. این اصل اینک به انبار قاذورات پرتاب شده است، نه تنها به مثابه‌ی ابزاری خطرناک که علیه جامعه‌ی پژوهشگر عمل می‌کند، بلکه به مثابه‌ی ابزاری نیز که به لحاظ علمی فرسوده و از کار افتاده شده‌است. برخلاف نظر دکتر شولر، بازگشت به روش مکتب کلاسیک نه تنها رونق تازه‌ای برای اقتصاد نیست، بلکه پس‌رفتی عظیم برای آن است. این که چنین **بازگشتی به لحاظ علمی** اساساً ناممکن است، چیزی است که دقیقاً اثر مارکس ثابت می‌کند، اثری که نمایانگر پیش‌برد مستقیم آموزه‌ی کلاسیک بر پایه‌ی شالوده‌ای نوین است.

اما چنین بازگشتی **به لحاظ اجتماعی** نیز غیرممکن است. و این، از سوی دیگر و درعین حال زوالی را ثابت می‌کند که در پی اقتصاد کلاسیک علم را به اقتصاد عامیانه و به مکتب تاریخی مبدل کرد. از زمان شکل‌گیری گرایش‌های فوق‌الذکر، مناسبات اجتماعی‌ای که زیر پای آن ایمان کلاسیک - خوشبوارانه به سرشت مطلق اقتصاد کالایی سرمایه‌دارانه را خالی کرده‌بودند، در همین راستا توسعه‌ی بیشتری یافتند. نه تنها تضادهای طبقاتی با زمختی و خشونت غیرقابل مقایسه‌ای ظهور می‌کنند، بلکه خود - الغایی شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه نیز به واقعیت آشکار مبدل شده‌است. جایی که حمایت‌های گمرکی شکل می‌گیرند، بازگشت به نقطه‌ی آغاز سیاست اقتصاد بورژوایی، مثلاً آزادی تجارت غیرممکن است؛ همچنین، در جایی که تولید بیش از پیش به انحصار کارتل‌ها درمی‌آید، عزیمت از اصل جزمی رقابت آزاد غیرممکن است. امروزه «اصول» آدام اسمیت و ریکاردو هم به لحاظ علمی و هم اجتماعی به گذشته تعلق دارند.

ندای هشداردهنده‌ی شولر برای بازگشت به روش کلاسیک که برای نخستین بار نیست که شنیده می‌شود، درعین حال به مثابه‌ی گامی در راستای آن «عقب‌گرد» عام نیز جالب است که به نظر می‌رسد امروز راه نجات علم اجتماعی بورژوایی باشد. بازگشت به کانت در فلسفه، بازگشت به اسمیت در اقتصاد! چنگ‌زدنی مستأصلانه به مواضعی سپری شده؛ کاری که بهترین نشانه‌ی درماندگی و بی‌چاره‌گی‌ای است که بورژوازی به لحاظ فکری و اجتماعی به آن درافتاده است. اما بازگشت نه در علم ممکن است و نه در سیر تحول واقعی جامعه.

اما حرکتِ رو به پیش نیز تنها در راهی ممکن است که مارکس پیشاپیش توصیفش کرده است، همانا راه **روش دیالکتیکی**. در این باره باید همه‌ی آن اقتصاددانان جوانی آگاه شوند که مثل دکتر شولر آنقدر صداقت دارند که بدانند در این سرگیجه و در بی‌فکری، آشفتگی و سرگردانی اقتصاد بورژوایی چیز رضایت‌بخشی برای یافتن وجود ندارد و آنقدر شجاعت دارند که پیش‌داوری طبقاتی را قربانی شناخت علمی کنند. حتی امروز نیز نظریه‌پردازان بورژوا دهه‌هاست که به اضطرار از انبان آموزه‌ی مارکسی می‌خورند و هر گاه هم که اندیشه‌ای کمابیش ارزشمند به ذهنشان خطور می‌کند، آن را مستقیم یا غیرمستقیم از همین آموزه وام گرفته‌اند. (4)

همانگونه که تنها بدیلی که در برابر جامعه‌ی بورژوایی قرار دارد، زوال یا تحول یافتن به جامعه‌ای سوسیالیستی است، اقتصاد سیاسی نیز تنها یک گزینه‌ی دارد، یا گام برداشتن در راهی که مارکس پیش پا نهاده است، یا اعلام ورشکستگی‌اش به منزله‌ی علم.

توضیح مترجم: این نوشته‌ی کوتاه رزا لوگزامبورگ نخستین بار در 1900/1899 در نشریه‌ی *زمان نو* (Die Neue Zeit)، شماره ی 8، انتشار یافت. منبع ترجمه‌ی فارسی ما همین متن اصلی است که در جلد دوم دوره‌ی کامل این نشریات (اشتوتگارت، سال هیجدهم، جلد دوم، صفحات 180 - 186) منتشر شده است. ترجمه‌ای به زبان انگلیسی از این متن را می‌توان در منبع زیر یافت:

Responses to Marx's Capital, From Rudolf Hilferding to Isaak Illich Rubin; Ed. By Richard B. Day Daniel F. Gaido; Historical Materialism Book Series volume 144, BRILL 2018.

یادداشت‌ها:

1. Neue Zeit, 1894/5, Bd II, S. 211.

2. Richard Schüller: Die Wirtschaftspolitik der historischen Schule, Berlin 1899.

3. شکست ارتش دولت ارتجاعی پروس از سپاه ناپلئون در 14 اکتبر 1806. [به نقل از پانویس ص 681، مجموعه آثار فوق - م]

4. از همین رو به نحو ویژه‌ای تراژیک و درعین حال کمیک است که اخیراً کسانی از همقطاران ما به طور جدی کوشیده‌اند، برعکس با اتکا به اقتصاد بورژوایی جدید، یعنی با اتکا به آنها که دقیقاً به ارتزاق پنهانی از گنجینه‌ی مارکسی مقامات پروفیسوری‌شان را نشخوار کرده‌اند، آموزه‌ی مارکس را بازسازی کنند یا «پیش‌تر ببرند». این کار خاطره‌ی آن مستی را زنده می‌کند که می‌خواست از سایه‌ی خود گرت‌های تنباکو بگیرد.